

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

نام کتاب: معجزات امام جواد علیه السلام

نویسنده: حبیب اللہ اکبرپور

خلاصه ای از زندگی امام نهم

اشاره

نام: محمد؛

نام پدر: امام رضا علیه السلام؛

نام مادر: سبیکه (خیزران)؛

شهرت: جواد، تقی؛

کنیه: ابوجعفر، مختار؛

محل تولد: مدینه النبی؛

زمان تولد: دهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری؛

تعداد همسران: ۲ نفر، ام الفضل و ام الولد؛

تعداد فرزندان: ۸ فرزند، ۴ دختر و ۴ پسر زمان؛

شهادت: ذی‌قعدة سال ۲۲۰ هجری قمری در بیست و پنج سالگی؛

محل شهادت: کاظمین نزدیک بغداد؛

زیارتگاه امام: شهر کاظمین سیر؛

حیات: - دوران کودکی تا هفت سالگی - دوران امامت از هفت سالگی تا بیست و پنج

سالگی.

امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

امام رضا علیه السلام درباره فرزندش فرموده است: «خداوند پسری به من عطا نموده که نام او ابوجعفر و لقب او مختار می باشد، او وارث من است.» القاب بسیاری از جمله: متوکل، متقی، زکی، تقی و رضی را برای آن امام آورده اند. تولد او را به قولی در روز جمعه دهم ماه رجب سال یکصد و نود و پنج هجری نوشته و برخی در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان همان سال ذکر کرده اند. مادر امام سبیکه (خیزران) از اهالی آفریقا بوده که از آنجا به مدینه آورده شده و با امام هشتم علیه السلام پیوند ازدواج بسته است. گویند او از خانواده ی ماریه همسر رسول لی الله علیه و آله وسلم بوده است.

امامت محمد تقی علیه السلام

هنگامی که امام رضا علیه السلام از دنیا رفت، فرزندش امام محمد تقی علیه السلام هفت سال بیشتر نداشت ولی با همین سن کم به امامت شیعیان درآمد و به خوبی وظایف رهبری خود را انجام داد. حضرت امام جواد علیه السلام هنگامی که به امامت رسید، رهبری مسلمانان را به عهده گرفت و وظایف خویش را در جهت تبلیغ دین و شعائر اسلامی به خوبی انجام داد. با این که عمر جواد علیه السلام کوتاه بود ولی توانست مذهب شیعه را بیش از پیش رونق داده و در برابر مخالفان و منتقدان خویش ایستادگی نماید و در بحثها و احتجاجات با ایشان پیروز گردد.

مأمون و امام جواد علیه السلام

هنگامی که امام رضا علیه السلام به شهادت رسید و فرزندش امام جواد علیه السلام به امامت رسید، خلیفه ی عباسی مأمون پسر هارون الرشید بود. بعد از شهادت امام رضا علیه السلام مأمون مرکز خلافت خویش را به بغداد انتقال داد تا کنترل بیشتری بر مسلمانان داشته باشد، سپس لباس حيله و نیرنگ در بر نمود و دوباره با شیعیان سختگیری کرد تا بتواند دل مخالفان خویش را به دست آورد. اما چندی بعد دوباره به علویان روی خوش نشان داد و امام جواد علیه السلام را به بغداد دعوت نمود. مأمون که در چندین جلسه ملاقات خود با امام علیه السلام به مقام شامخ علمی و دینی ایشان پی برده بود، تصمیم گرفت تا او را به دامادی خویش انتخاب نماید. همان گونه که دختر بزرگتر خود ام حبیبه را به زوجیت پدرش امام رضا علیه السلام درآورده بود.

معتصم و امام جواد علیه السلام

عاقبت هنگامی که امام جواد علیه السلام بیست و سه ساله بود، مأمون پدر زن حضرت دار فانی را وداع گفت و معتصم برادر مأمون، به جانشینی او رسید و مأمون را در طوس در سال ۲۱۸ قمری به خاک سپرد.

معتصم از ابتدای خلافت بنای مخالفت با امام جواد علیه السلام را گذاشت و با این که او شوهر برادرزاده اش محسوب می شد. فرمان داد تا امام جواد علیه السلام را دستگیر نموده و از شام به سامرا بیاورند. معتصم از آن می ترسید که روزی علویان حکومت را از ایشان گرفته و خلافت را به خود اختصاص دهند. معتصم و مخالفان امام آن قدر ام الفضل را تحت فشار گذاشته و او را تحریک نمودند که همسر امام به مسموم نمودن او رضایت داد. سپس سمی را در انگور نموده و همان طوری که پدر امام را مسموم و شهید نمودند، آن را به خورد وی داده و امام جواد علیه السلام را نیز مسموم نمودند.

در میان امامان شیعه عمر امام جواد علیه السلام چون گل کوتاه بود، او هم چون جده اش فاطمه علیها السلام عمر کوتاهی داشت و در روز نهم ماه ذی القعدة سال ۲۲۰ به وسیله همسرش که دختر مأمون بود به شهادت رسید.

مباحثه ی حضرت با یحیی بن اکثم قاضی بغداد

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: آن کس که از هوای نفس خود اطاعت و فرمانبرداری نماید، با این عمل آرزوهای دشمن خویش را برآورده است. روایت شده است که چون حضرت رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، یک سال بعد مأمون به بغداد آمد و در خلافت متمکن شد.

امام محمد جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلب دوران، نتوانست در مدینه بماند و با اهل و عشیره به بغداد آمد و در آنجا به سر می برد. اتفاقاً روزی مأمون برای شکار بیرون رفت و امام محمد تقی علیه السلام که کودکی نه ساله بود، بر سر کوچه ای که کودکان بازی می کردند، ایستاده بود که مأمون با خدم و حشم رسید.

همه بچه ها فرار کردند به جز آن حضرت که بر جای خود مانده بود و اصلاً حرکت نکرد. چشم مأمون به آن حضرت افتاد و از ماندن و فرار نکردن آن حضرت تعجب کرد و گفت: ای پسر! چرا تو هم مانند دیگران فرار نکردی؟

حضرت فرمود: راه تنگ نبود که با رفتن راه را برای تو وسیع کنم و گناهی هم نکرده بودم که از تو بترسم و فکر نمی کردم که تو بی جرم و گناه به کسی آزاری برسانی.

مأمون از سخن او خوشش نیامد و گفت: نامت چیست؟

گفت: محمد؛

گفت: پسر کیستی؟

حضرت فرمود: پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام.

مأمون گریان شد و بر امام رضا علیه السلام رحمت فرستاد و رفت و تمام راه در این فکر بود. اما چون از شهر بیرون رفت، پرنده ای را در آسمان مشاهده نمود. باز شکاریش را به سوی او فرستاد تا او را شکار نماید.

بعد از این که باز به سوی او بازگشت در پنجه هایش یک ماهی دیده شد. مأمون به فکر فرو رفت و آن روز شکار را ترک کرد و به شهر بازگشت و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا آن که به همان مکان رسید. باز اطفال فرار کردند و همان کودک بر جای ماند.

مأمون نزدیک او آمده و از او پرسید که بگو در دست من چیست؟

حضرت به الهام ربانی گفت: حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریایی است و ماهیان کوچک از آن بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید می کنند و ایشان سلاله ی نبوت را به آن می آزمایند.

چون این کلام از آن حضرت شنید، تعجب نمود و نگاهی طولانی به آن حضرت کرد و گفت: حقا که تو پسر امام رضا علیه السلام هستی.

پس از دیدن آن حضرت بسیار خوشحال شد و او را به خانه برد و اکرام و انعام نمود و روز به روز در تعظیم و بزرگداشت او سعی بلیغ می نمود تا آن که باز دیگ حسد عباسیان به جوش آمده، اجتماع کردند و همه با هم به مأمون گفتند: تو را به خدا قسم می دهیم که به طریقی که خلفاء راشدین و آباء عظام تو با آل علی رفتار می کردند، تو نیز همان گونه رفتار کنی و پیراهن عزت و دولتی که حق تعالی بر تو پوشانیده، در بر دیگران نپسندی. نمی دانی که، عباسیان از ولیعهد شدن پدر این بچه به چه رنج و محنتی گرفتار شده و چه حالی داشتند، آن که حق تعالی آن مهم را کفایت نمود و از آن غم خلاص شدند. مبادا ما را دوباره به آن غم دچار سازی. پس پسر رضا را به حال خود بگذار.

مأمون در جواب آن جماعت گفت: آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند، قصد ایشان قطع رحم بود و من از آن پناه می گیرم به خدا و اگر انصاف در بنی عباس می بود، به یقین می دانستند که آل علی به این امر اولی و مقدمند و اما آن چه من با امام رضا علیه السلام کردم، پشیمان نیستم و من او را به طیب خاطر خود خلافت می دادم ولی او قبول نکرد و به ولیعهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود، شد. حجتی که من با پسر او می کنم به جهت فضل و

کمال اوست که با وجود صغر سن، علمش از همه کس بیشتر است و فضلش از جمیع مردمان زیادتر است.

عباسیان گفتند: به او در این یک سال علم از کجا رسیده و با کدام حاصل. اگر خلیفه در احترام و اکرام او جدی است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علم و فهمی کسب کند، بعد از آن امر از خلیفه است.

مأمون گفت: من او را بهتر می شناسم. علم ایشان لدنی است و کسبی نیست. اگر می خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود.

آنها از شنیدن این سخن خوشحال شده و به امتحان او راضی شدند و گفتند: خوب است که امیرالمؤمنین روزی را تعیین کند و کسی از علما را برگزیند که از علم و فقه و شریعت از او سؤال کند.

مأمون گفت: من فلان روز را مقرر نمودم. جمع شوید و از علمای خود هر کس را می خواهید انتخاب نمایید. پس آن جماعت با شغف تمام از نزد مأمون بیرون رفتند در حالی که شرط نموده بودند که چون نادانی امام محمد تقی علیه السلام بر مردم معلوم شود مأمون نسبت به او مهربان نخواهد بود و اگر قضیه بر عکس باشد، آنها به خلیفه اعتراض نکنند.

پس با هم نشستند و رأیها یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد علمای عصر بود و در علم فقه و حدیث از همه جلوتر و اعتبارش از علما بیشتر بود، انتخاب نمودند و با او قرار گذاشتند که در روز موعود به آن امر اقدام نماید.

سپس جمیع علما و اعیان و اهل ملل و ادیان را طلبیدند و مأمون بر تخت حکومت نشسته و گفت که ابوجعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام را طلب کنند و نزدیک خود برای آن حضرت مسندی انداختند. چون آن حضرت حاضر شد مأمون برخاست و تعظیمش نمود و به جای خود نشانید.

بعد از آن یحیی بن اکثم به مأمون گفت: امیرالمؤمنین رخصت می دهد که از ابوجعفر سؤالی کنم؟

مأمون گفت: این مجلس برای همین منعقد شده، هر چه می خواهی بپرس.

پس یحیی بن اکثم به جانب امام محمد تقی علیه السلام متوجه شد و گفت: رخصت می دهی که مسئله بپرسم؟

حضرت فرمود: «سل عما شئت»، یعنی بپرس از هر چه می خواهی.

گفت: چه می گویی در باب کسی که در راه کعبه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد، کفاره آن چه چیز است؟

امام فرمود: آیا این مرد در بیرون حرم این صید را کشته یا در حرم و آیا دانسته این عمل را کرده و علم به حرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا این عمل از او عمدا صادر شده است یا خطا کرده و آیا این شخص آزاد بود یا بنده؟ طفل و کوچک بود یا بزرگ و بالغ؟ آیا بار اول است که به این عمل اقدام نموده یا نوبت دیگر نیز این کار را کرده است؟ آیا صید او از جمله مرغان است یا جانوران دیگر؟ آیا صید او کوچک است یا بزرگ؟ آیا این شخص پشیمان بوده یا مصر و مشعوف؟ آیا در شب این صید را کشته یا در روز؟ آیا در احرام عمره این عمل از او صادر شده یا در احرام حج؟

از شنیدن این سخنان رنگ یحیی متغیر شده و دچار لکنت زبان شده بود و آثار عجز و انکسار در او ظاهر شد و هر چه اهل مجلس انتظار کشیدند که یحیی حرف دیگر بزند، نتوانست.

مأمون گفت: الحمدلله که ظن من خطا نبود. آیا یاران هنوز انکار می کنند یا از عقیده خود برگشته اند؟

مأمون بعد از آن متوجه حضرت امام محمد تقی علیه السلام گردید و گفت: فدای تو شوم اگر آن چه پرسیدی یک یک را برای ما بیان کنی استفاده می کنیم. حضرت شروع نموده جواب یک یک را به گونه ای بیان فرمود که فریاد آفرین و احسنت از دوست و دشمن برآمد.

مأمون گفت: احسنت یا ابا جعفر! احسن الله الیک، یعنی نیکو بیان کردی، حق تعالی به تو جزای خیر دهد. بعد از آن خدمت آن حضرت عرض کرد که چنان چه یحیی بن اکثم از تو سؤال کرد، تو از او سؤال نمی کنی؟

فرمود: اگر خلیفه راضی باشد و اجازه دهد می پرسم و به یحیی فرمود که آیا از تو سؤال کنم؟

یحیی ناگزیر گفت: فدای تو شوم، امر، امر توست. پس اگر بتوانم جواب خواهم داد و گر نه از علم شما استفاده می نمایم.

حضرت فرمود: به من خبر بده از شخصی که صبح به زنی نگاه کند و نگاهش بر او حرام باشد و چون آفتاب برآید، بر او حلال شود و چون زوال آفتاب شود، باز آن زن بر او حرام شود و چون به وقت عصر رسد، بار دیگر بر او حلال شود و در غروب آفتاب باز آن زن بر او حرام گردد و چون صبح طالع شود بر او حلال شود. حرمت و حلیت این زن بر این مرد، چگونه است و چه چیز باعث این حرمت و حلیت خواهد بود؟

یحیی بن اکثم لحظه ای سر بر گریبان تفکر فرو برد، سپس سر بر آورد و گفت: نه به خدا قسم هر چه که من در این مسئله فکر می کنم، نمی توانم جوابی برای آن بیایم. اگر پاسخ آن را بفرمائید تا یحیی و حضار مستفیذ شوند، منت بزرگی خواهد بود.

حضرت فرمود: بلی کنیزی است از شخصی و نظر بیگانه در اول روز بر او حرام بود. چون آفتاب بلند شد، کنیز را از صاحبش خرید. وقت زوال آفتاب آزادش کرد و حرام گشت و چون وقت عصر شد، او را به زنی خواست و بر او حلال شد. در حال غروب ظهار کرد و به موجب

ظهار بر او حرام گشت و در وقت خوابیدن کفاره ظهار را داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد و بر او حرام شد، وقت صبح رجوع نمود و بر او حلال شد.

پس مأمون رو به جانب حضار کرد و گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم که در میان خود کسی را سراغ دارید که این سؤال و جواب را چنان که شنیدید، بتواند بیان کند؟ گفتند: به خدا قسم که چنین کسی را سراغ نداریم.

پس گفت: وای بر شما که حق اهلیت را چنان که باید نمی‌شناسید. ایشان از اهلیتی هستند که حق تعالی ایشان را بر آن چه دیدید و می‌بینید از میان خلق برگزید و عطا نمود و کمی سن و سال مانع فضل و کمال ایشان نمی‌شود و نشنیده‌اید که رسول خدا اول امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را دعوت کرد و افتتاح به دعوت او نمود. حال آن که علی علیه السلام در آن وقت ده ساله بود و به غیر از آن هیچ طفلی را به اسلام فراخواند و حسنین علیهم السلام هر یک عمر شریفشان را از شش سال کمتر بود و مبیعت نمودند، در آن حال که با مردم بیعت می‌نمود و با هیچ طفل دیگری بیعت نکرد.

به موجب آیه ی ذریته بعضها من بعض، همه در یک حالند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست. حضار همه یکباره گفتند: صدقت و الله یا امیرالمؤمنین، چون مأمون دید دیگر برای عباسیان مجالی برای انکار باقی نماند، خطاب به امام محمد تقی علیه السلام نمود و گفت: یا اباجعفر! دختر مرا به زنی قبول می‌کنی، اگر چه این جمع را خوش نیاید؟

حضرت سر را پایین انداخت. مأمون چون دید که امام ساکت است، گفت: برخیز و از برای خود خطبه بخوان. حضرت برخاست که خطبه بخواند.

مأمون گفت: «جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی و أنا ازوجک البنتی ام الفضل.» پس امام علیه السلام به این طریق خطبه خواند: «الحمد لله اقرار ابنعمة ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و علی الاصفیاء من عترته اما بعد و قد کان من فضل الله علی الانام اعیذهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا لایمی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله و الله واسع علیم ان

محمد بن علي بن موسي يخطب ام الفضل بنت عبدالله مأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد و هو خمسمائه درهم جيا و افهل زوجتني اناها ايها الخليفه علي هذا الصداق المذكور»؛

پس مأمون گفت: «نعم قد زوجتك يا اباجعفر ام الفضل البنتي على الصداق المذكور، فهل قبلت النكاح.» آن حضرت فرمود: «قبلت ذلك و رضيت به.» بعد از آن سوره ی فاتحه خواندند و در خانه ها بوی خوش آوردند و خواص و عوام را خوشبو ساختند و بعد از آن سفره ها انداختند و چون خورده شد، امر نمود که متفرق شوند و باز روز بعد مردم از خاص و عام برای عرض تبریک به امام و مأمون آمدند.

مأمون امر نمود که طبق های نقره را که تمام پر از گلوله هایی بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله کاغذی گذاشته بودند که در آن کاغذ باغی یا خانه ای نوشته بود، نثار ابوجعفر کردند تا به هر که خواهند از آن بدهد و آن به دست هر کس باشد صاحب ملک و مالی شود و این مخصوص خواص بود.

بعد از آن بدرهای زر و جواهر بین قواد و حجاب تقسیم کردند. بعد از آن عوام الناس را عطاها نموده و خلعتها دادند و از جمیع مردم بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم بماند و تا مأمون در قید حیات بود، امام محمد تقی معزز و مکرم بود و روایت نموده اند که یک بار ام الفضل شکایت شوهر را برای پدرش نوشت که کنیزان خاصه دارد و فلانی را متعه کرده است و با من چنین گفته و چنان کرده، مأمون در جواب دختر نوشت که من تو را به او نداده ام که حلالی را بر او حرام گردانم و او هر چه می کند، خودش می داند. اگر بار دیگر از او شکایت کنی یا برایم بنویسی، حکم به قتلت خواهم کرد و هرگز کاری از تو سر نزد که باعث ملال و رنجش آن حضرت گردد.

شفای چشم یکی از یاران توسط معجزه ی حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام از جدش حدیث کرده است: «کسی که زمانه را با دیده ی بدبینی و انکار نگاه کند و از روی سخط لب به ملامت روزگار بگشاید، ملامتش به درازا می کشد و از آن طرفی نمی بندد.»

محمد بن میمون روایت می کند که روزی در مکه به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و لی الله علیه و آله وسلم قصد دارم به مدینه سفر کنم. نامه ای به پسر ابی جعفر بنویس تا با خودم به مدینه ببرم.

حضرت تبسم فرمود و بعد از آن نامه ای نوشت و به من داد. من راهی مدینه شدم و بعد از قطع منازل به مدینه مشرفه رسیدم. خادمی را بر در منزل حضرت امام رضا علیه السلام دیدم. گفتم: آقازاده ی مرا، یعنی اباجعفر محمد تقی علیه السلام را بیرون بیاور تا به دیدار فایض الانوارش مشرف گردم.

خادم رفت و آن در یگانه را از صدف مهد برداشته و بیرون آورد و در مصابیح القلوب ذکر شده که در آن وقت سن شریف آن حضرت یک سال و چهار ماه بوده است.

محمد گوید: چون به نزدیک شهزاده رسیدیم، سلام کردم. آن بچه چمن جلالت جواب داد بعد از آن فرمود: ای محمد! حال تو چطور است؟ در آن ایام به چشم من مرضی رسیده بود که چیزی را نمی دیدم.

لی الله علیه و آله وسلم چشم نابینا شده، فرمود: ای محمد! پیش من بیا. چون نزدیک آن حضرت رفتم، نامه را به خادم دادم. حضرت اشاره فرمود تا خادم نامه را باز کند و نزد حضرت بیاورد.

آن حضرت نامه را خواند و بعد از آن فرمود: ای محمد نزدیک تر بیا، چون جلوتر رفتم، دست مبارک بر چشم من کشید و به برکت آن حضرت چشمهای من روشن گردید. پس دست

و پای آن حضرت را بوسیدم و از آن روز روشنی چشم خود را روز به روز رو به افزایش دیدم. الحمدلله رب العالمین.

پیراهنی از حضرت رضا علیه السلام

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «امروز و فردا کردن ها سرگردانی است.»
از و شاق نقل شده که گفت: با خود گفتم: یکی از پیراهن های حضرت رضا علیه السلام را از
حضرت جواد علیه السلام طلب می کنم. حضرت جواد علیه السلام بدون درخواست من، پیراهنی برای من
فرستاد و به قاصد فرمودند: بگو این از لباس هایی است که حضرت رضا علیه السلام در آنها نماز می
خواند.

تقسیم دینارها

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «عذر تراشی در برابر دستور خدا نابودی است.»
از احمد بن حدید نقل شده که گفت: با جمعی به سفر حج رفتیم، در راه اموال ما را غارت کردند، در مدینه خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتیم. حضرت دینارهایی به من داد و فرمود: میان رفقایت به مقداری که از شما برده اند تقسیم کن. دینارها را تقسیم کردم، بدون کم و زیاد همان مقدار بود.

شان مرا کوچک شمردی؟!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «مؤمن به سه خصلت نیازمند است: توفیقی از خداوند و اندرزکننده ای از درون خویش و پذیرش از کسی که وی را پند می دهد.»

حافظ ابونعیم (از علمای سنیان - در کتاب حلیة الاولیاء - به طوری که من به خط بعضی اصحاب خود یافتیم که از آن جا نقل می کند) می گوید: حکایت شده که ابویزید بسطامی گفت: از بسطام به قصد زیارت خانه ی خدا حرکت کردم، از شام عبور کردم و هنگامی که به دهی از دهات غوطه ی دمشق (یکی از شهرستان های آنجا) رسیدم، تلی از خاک دیدم که بچه ای چهار ساله بر آن نشسته و مشغول خاک بازی بود.

با خود گفتم: این بچه است، اگر به او سلام کنم، جواب نمی داند و اگر سلام نکنم واجبی را ترک کرده ام. تصمیم گرفتم که سلام کنم.

سلام کردم، سر برداشت و گفت: به آن کسی که آسمان را برافراشته و زمین را گسترده، اگر خداوند جواب سلام را واجب نکرده بود، جواب تو را نمی دادم. شان مرا کوچک شمردی و مرا به جهت کودکی حقیر دانستی؟! علیک السلام و رحمة الله و برکاته و تحیاته و رضوانه. سپس گفت: خداوند درست فرموده: «چون شما را درود گویند، درودی بهتر از آن بگوئید، سوره ی نساء آیه ۸۶» و ساکت شد.

من بقیه ی آیه را خواندم، گفتم: یا همان را باز گوئید. گفت: این کار مقصری مانند تو است. فهمیدم که او از قطبهای مؤید از جانب خدا است.

گفت: ای ابایزید! چرا از شهر بسطام به شام آمدی؟

گفتم: سرور من! قصد زیارت خانه خدا را دارم - تا آنجا که گوید: - برخاست و گفت:

وضو داری؟

گفتم: نه، گفت: همراه من بیا. به مقدار ده قدم همراه او رفتم و نهری بزرگتر از فرات دیدم. نشست و نشستیم؛ وضویی بسیار نیکو گرفت. و من هم وضو گرفتم. ناگاه دیدم قافله ای می گذرد. پیش یکی از آنها رفته و پرسیدم این نهر چیست؟ گفت: جیحون است و ساکت شد. سپس او به من گفت: بلند شو، بلند شدم و بیست قدم دیگر همراهش رفتم و به نهری بزرگتر از فرات و جیحون رسیدم. گفت: بنشین، نشستیم و خود رفت. گروهی از آنجا عبور می کردند، پرسیدم: اینجا کجاست؟ گفتند: رود نیل مصر است و از اینجا تا مصر یک فرسخ یا کمتر است و رفتند. ساعتی بیشتر نگذشت که آمد و گفت: بلند شو. بلند شدم و به قدر بیست گام دیگر با او رفتم. هنگام غروب به نخل های زیادی رسیدیم. نشستیم. سپس برخاست و گفت: برو. اندکی پشت سرش رفتم. ناگاه دیدم در کعبه هستم - تا آنجا که گوید: - از آن مردی که در کعبه را گشود پرسیدم: این کیست؟ گفت: این سرور من امام جواد علیه السلام است.

گفتم: خدا بهتر می داند رسالت های خود را کجا قرار دهد. (با یزید بسطامی از اقطاب صوفیه است و حرف های بسیار نامناسبی از او نقل می کنند که با مبانی اسلامی سازشی ندارد و موافق مسلک خودش از حضرت جواد علیه السلام تعبیر به قطب کرده است.)

اعتقاد معلم دانشمند به امامت حضرت جواد

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «دوستان مورد اعتماد برای یکدیگر، اندوخته ی پر بهایی هستند.»

و از محمد بن جعید غلام فرزندان جعفر بن محمد حدیثی طولانی نقل می کند که خلاصه اش این است: عمر بن فرج رجحی (حاکم متوکل) به مدینه آمد و مردی دانشمند و ادیب و دشمن اهل بیت پیدا کرد و دستور داد که از حضرت جواد علیه السلام - که در سن کودکی بود و پدرش از دنیا رفته بود - جدا نشود و از ملاقات شیعیان با حضرت جلوگیری کند و علم و ادب به او بیاموزد.

معلم آن حضرت را در قصری زندانی کرد و هر وقت بیرون می رفت، در را قفل می کرد و هر وقت می خواست چیزی به او بیاموزد، او را از خودش داناتر می دید. هنگامی که حال آن حضرت را از او پرسیدند، گفت: به جز این کودک، در مدینه احدی از من دانشمندتر نیست. سپس معتقد به امامت حضرت شد. وقتی که علت اعتقادش را پرسیدند، گفت: این طفل در مدینه کودک بوده که پدرش در عراق از دنیا رفته است. و او در میان این کنیزکان سیاه بزرگ شده، پس این علم را از کجا آموخته است؟

نجات از مرگ حتمی توسط معجزه ی حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام فرموده است: «کسی که بر مرکب شهوات خویش سوار است و خودسرانه می تازد هرگز از لغزش و سقوط رهایی نخواهد داشت.»

روایت شده است که روزی حضرت امام محمد تقی علیه السلام در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در وارد شد و گفت: یا امام! صد جان من فدای تو باد، صد سال عمر کرده ام و از ثمره شجره به جز یک فرزند، دیگر هیچ ندارم. امروز والی شهر او را گرفته و می خواهد او را از کوه بیندازد.

فرمود: تقصیر پسر تو چیست؟

گفت: نزد والی گفته اند که از جمله دوستان اهل بیت محمد و علی است و تولا و محبت با فرزندان ایشان دارد.

حضرت فرمود: از من چه می خواهی؟

گفت: ای امام! پسر دیگری ندارم و تحمل دوری او را ندارم.

حضرت فرمود: او را به خدا بسپار. پیرمرد چون این سخن را از امام شنید، از فرزند خود قطع امید نمود و بیرون آمد و به خانه رفت. آن مرد پیرزنی داشت که مادر آن پسر بود. احوال فرزند خود را پرسید. مرد تمامی احوال را برای او نقل کرد و گفت: به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و این واقعه را به عرض آن حضرت رساندم. آن حضرت نیز در باب خلاصی او چیزی نگفت که باعث امیدواری ما باشد.

پیرزن از شنیدن این سخنان فریاد و فغان برآورد و خود را بر زمین زد و بیهوش گردید، چون به هوش آمد، بار دیگر احوال فرزندش را پرسید و باز بیهوش شد.

پس تمامی مردان و زنان آن محله جمع شده و آنها را دلداری می دادند. اما چون پسر را بر کوه بردند که بیندازند، پسر شروع به گریه و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آباء

معصوم او کمک خواست و گفت: ای امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه السلام به خاطر دوستی تو و اولاد تو امروز مرا می کشند و من می دانم که هر کس را به خاطر محبت به شما بکشند، درجه ی شهدا را دارد. اما پدر و مادر پیری دارم که کسی نیست آبی به دستشان بدهد و متکفل خدمات ضروری ایشان گردد و از کسب و کار مانده اند و بر در مرگ نشسته و تاب مصیبت ندارند. به حق تو و ولایت امام زمان امام محمد تقی علیه السلام را که مرا از این ورطه خلاص کن.

هنوز در حال گفتن این سخن بود که ناگاه دو نفر از آسمان پیدا شدند و گفتند: ای پسر! چه اتفاقی افتاده که مضطربی و گریه می کنی؟ پسر ماجرای خود را بیان نمود، چون سخن پسر تمام شد. یکی از آن دو نفر دست دراز کرد و کمر پسر را گرفت و از زمین بلند کرد و در آسمان ناپدید شد و آن دیگری دست دراز کرده والی را برداشت به جای پسر نگهداشت تا او را بیندازد.

والی هر چه فریاد زد که من والی ام، موکلان از او قبول نمی کردند، زیرا که به قدرت حق تعالی و معجزه امام محمد تقی علیه السلام صورت او تغییر کرده بود و به عینه لباس پسر را در تن والی می دیدند، پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداختند تا پاره پاره شد.

بعد آن دو نفر با پسر به خدمت امام محمد تقی علیه السلام آمدند و شرف ملازمت آن سرور را درک نمودند. حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب العزة نشسته بود که آن دو تن آمدند و سلام کردند و پسر را به خدمت آن حضرت آوردند.

حضرت فرمود: «جزاکما الله خیرا»، ای فرشتگان! باید هر جا دوستی از دوستان ما، که در مهلکه گرفتار باشند اعانت و همراهی کنید و ایشان را از بلا و آفت ها نجات دهید.

فرشتگان گفتند: ما سه هزار فرشته ایم که از نور ولایت آباء گرام شما آفریده شده ایم و کار ما این است که در هر جایی از عالم برای دوستی از دوستان شما رنجی یا آفتی روی دهد برای کمک به او حاضر شویم و در یاری او بکوشیم. پس فرشتگان آن حضرت را دعا کرده و متوجه آسمان شدند.

بعد آن حضرت به پسر فرمود که اکنون به خانه خود باز گردد که پدر و مادرش به مصیبت تو مشغولند. پسر برای آن حضرت دعا کرد و راهی منزل خود شد. چون به در خانه رسید صدای گریه و زاری شنید. پس به داخل خانه رفت و پدر و مادرش را دید که جامه ها چاک داده و صورتها خراشیده و در میان خاک و گل در غم او نشسته اند.

چون آنها فرزند خود را زنده دیدند، تعجب نموده و از شدت خوشحالی بی هوش شدند. چون به هوش آمدند، پسر را در کنار گرفته و شادی می کردند و حمد و ثنای واجب الوجود به جای می آوردند. بعد ماجرا را از پسر پرسیدند. پسر تمامی احوالات گذشته را برای آنها نقل نمود و محبت امام محمد تقی علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام در دلهاشان افزوده شد.

بلی خوشا به حال جمعی از شیعیان که در زمان حضور هر یک از ائمه، هر کدام از ایشان به غم و درد و مصیبتی مبتلا می شدند، به مجرد توسل به جناب مقدس ایشان، رفع تمام غمها و المهای ایشان می شد و دردهای ظاهر و باطنشان به صحت و سرور مبدل می گردید. نقل است که سیدی از سادات مدینه، عاشق کنیزی شده بود، چنان چه آرام و قرار نداشت و قدرت خرید آن کنیز را هم نداشت.

روزی به خدمت امام محمد تقی علیه السلام آمد و عرض حال خود کرد. حضرت هیچ نفرمود. روز بعد آن سید شنید که آن کنیز را فروخته اند. از شنیدن این خبر بسیار مضطرب گردیده و گریه و زاری آغاز نمود و بی تابانه به خدمت آن حضرت آمد و شرح حال خود و خواهش خود را هم به خدمت حضرت عرض نمود.

حضرت فرمود: بیا با هم برای گردش به باغی که در این حوالی داریم برویم شاید که ساعتی در آن باغ مشغول شوی و غم را از دل بیرون کنی. پس در خدمت آن حضرت به باغ رفتند. چون به در باغ رسیدند حضرت دید که گریه بر آن سید فشار آورده است. از او پرسید اگر می دانستی که کنیز را چه کسی خریده است، چاره ای برای تو می اندیشیدم. سید از شدت غم و درد، بغض گلویش را می فشرد و نتوانست به حضرت پاسخ دهد.

پس حضرت به سایر رفقا فرمود: شما بر در این باغ توقف کنید تا من بیایم. بعد دست سید را گرفت به اتفاق وارد باغ شدند. سید باغی دید در نهایت خرمی و شادابی و نهایت وسعت و بزرگی و عمارت‌های بسیار نیکو و فرش‌های بسیار پاکیزه در آن گسترده اند. و کنیزی در کمال زینت و زیور و در نهایت حسن و وجاهت در گوشه ی آن عمارت نشسته است.

سید با دیدن آن کنیز چشم خود را گرفت. حضرت فرمود: چشم باز کن که تو به این کنیز محرمی و او به تو محرم است. چون سید درست نگاه کرد، مطلوب خود را دید، بسیار تعجب نموده متحیر گردید و نمی دانست که آنرا چه می بیند در خواب است یا در بیداری. پس حضرت او را به حجره ی دیگر برد که جمیع مایحتاج از خوردنی و نوشیدنی مهیا بود و بعد حضرت فرمود: این کنیز و این باغ و آن چه در آن است، همه متعلق به توست و با آن سید خداحافظی کرده و به خانه خود تشریف شریف ارزانی داشت و آن سید را در آن عیش و عشرت گذاشت.

خلاصی از زندان با معجزه ی حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام از جدش حدیث کرده است که فرمود: «آدمی در زیر زبان خود پنهان است. یعنی زبان می تواند با اراده یا بی اراده راز آدمی را فاش کند و سر نهان را آشکار نماید.»

علی بن خالد روایت می کند که روزی در سامره بودم، شنیدم که شخصی را به فرموده محمد بن عبدالملک الزیت از حدود شام آورده و محبوس کردند.

با خود گفتم، بروم و از احوال این مرد مطلع گردم که از کجاست و چرا در این دیار محبوس است. آمدم و با دربانان ملایمت و ملاحظت نمودم تا به من اجازه دیدن آن زندانی را دادند. چون داخل شدم، شخصی دیدم نشسته و دست و پایش به قیدهای آهن بسته است.

چون با او مکالمه و مجالست نمودم او را مردی در کمال فهم و در نهایت شعور و دانایی دیدم و سخنان بسیار خوب و روایات مرغوب از او شنیدم. پس احوالش را جويا شدم. گفت: مسکن من در شام است و در آن حدود موضعی است که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را چند روز در آن گذاشته بودند و به رأس الحسین معروف است. من آنجا بودم و به عبادت الهی اشتغال داشتم. شبی روی به محراب دعا نشسته بودم و ذکر می خواندم که شخصی پیش من حاضر شد در نهایت وجاهت، من از دیدن او خیلی ترسیدم و به او نگاه می کردم تا شاید بفهمم که او کیست.

چون نگاه من طولانی شد، گفت: برخیز و همراه من بیا. برخاستم و به همراه آن جوان رفتم. کمی مرا راه برد، چون نگاه کردم خود را در مسجد کوفه دیدم. آن جواب به نماز ایستاد و من پشت سر او به نماز ایستادم. بعد از آن از مسجد کوفه بیرون آمد و راهی صحرا شد، چون لی الله علیه و آله وسلم دیدم و آن جوان پیش رفت و بر حضرت رسالت سلام کرد و زیارت نمود و نماز زیارت به جای آورد. من نیز در سلام و زیارت و نماز از او پیروی کردم.

پس از آنجا بیرون آمده اندکی راه رفت، ناگاه خود را در شام در مکان عبادت خود یافتیم و آن شخص از نظر من غایب گردید. از این جریان بسیار تعجب کردم و چون یک سال از این واقعه گذشت، باز همان شخص حاضر شد و مرا صدا زد. بسیار خوشحال شدم و به همان طریق مرا همراه خود برد، مانند سال اول، پس در امکانه متبرکه مذکوره با او عبادت کردم و چون به شام رسیدم، فهمیدم که قصد دارد از من جدا شود.

گفتم: به آن خدایی که این قدر به تو قوت و قدرت داده نام خود را به من بگو. فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد الباقر علیه السلام هستم. بعد از آن روزی این حکایت را برای مردی نقل کردم که من زمانی با چنین شخصی برخورد داشته ام. آن مرد قصه را برای محمد بن عبدالملک الزیت که اکنون والی آن حدود است نقل نمود. والی گروهی را برای آوردن من فرستاد و مرا از شام با غل و زنجیر به اینجا آوردند و نمی دانم که از من چه می خواهند.

گفتم: اگر اجازه دهی من قصه ی تو را برای محمد عرض کنم، شاید که باعث خلاصی تو شود.

گفت: خودت می دانی اگر صلاح می دانی بگو، من تن به مشیت ربانی داده و منتظر قضای سبحانی ام.

علی بن خالد گوید: من نامه ای به محمد بن عبدالملک نوشتم و قضیه را شرح دادم. محمد بن عبدالملک در پشت نامه ی من نوشت که آن کسی که این مرد را از شام به مدینه برده و باز به شام مراجعت فرموده، همان مرد بیاید و او را خلاص کند. هنگامی که خشونت و عداوت والی را نسبت به او فهمیدم، خیلی محزون و اندوهناک شدم و بر حال آن مرد صالح گریستم. روز بعد به آن زندان رفتم تا او را ببینم و از چگونگی حالش با خبر شوم. دیدم که گروهی از پاسبانان جمع شده اند و متحیر و متحسرنند.

گفتم: چه شده که چنین حیران مانده اید؟ گفتند: شخصی در حبس بود، والی در محافظت او کوشش زیادی می نمود. امروز نه سقف را شکافته دیدیم و نه در را شکسته یافتیم. اکنون آن مرد پیدا نیست و از فرار او اثری در هیچ راهی پیدا نیست.

علی بن خالد گوید: قبل از اطلاع از این قضیه زیدی بودم، چون این حکایت از آن مرد شنیدم دانستم که از الطاف محمد بن علی الجواد علیه السلام بوده است که آن مرد محبوس از آن قید خلاصی یافته است. پس همان ساعت اعتقاد به حقیقت ائمه اطهار علیهم السلام کردم و از مخالفان ایشان بیزار گشتم.

توسل به ائمه اطهار و آزادی از زندان

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «دین شناسی، قیمت هر متاع گران قدر و نردبان ترقی برای وصول به هر مقام بلندی است.»

ابوالصلت هروی روایت می کند که بعد از آن که حضرت امام رضا علیه السلام به رحمت الهی واصل گردید، مأمون مرا طلبید و گفت: آن کلامی که حضرت امام رضا علیه السلام به تو تعلیم داده بود به من تعلیم بده. هر چه فکر کردم به خاطرم نیامد، قسم خوردم که فراموش کرده ام، حرف مرا باور نکرد و دستور داد مرا زندانی کنند.

مدتی در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد، تا که گفتم: خدایا! به حق محمد و آل محمد که به من فرجی کرامت کن و از این زندان نجاتم بده. پس دعای من مستجاب شده، امام محمد تقی علیه السلام را دیدم که حاضر شده و فرمود: ای ابوالصلت! دلتنگ شده ای؟

لی الله علیه و آله وسلم فرمود: برخیز و دست بر زنجیرهای من زد، دیدم که زنجیرها از هم باز شدند، دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد. زندانیان و غلامان و خدمه مأمون، همه مرا می دیدند ولی هیچ کس به من چیزی نمی گفت.

از آن خانه بیرون آمدم، حضرت فرمود: برو در امان خدا که دیگر تو را نخواهد دید و تو نیز او را نخواهی دید. تا زمانی که زنده بودم مأمون مرا ندید و به فکر من نیفتاد.

عمامه ام را باد برد

«از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال شد: مرگ چیست؟ در پاسخ فرمود: مرگ همان خواب است که هر شب سر وقت شما می آید، جز آن که مدت خواب مرگ طولانی است و آدمی از آن خواب بیدار نمی شود جز روز قیامت.» قاسم بن محسن روایت می کند که در میان مکه و مدینه، در منزلی اعرابی گرسنه ای را دیدم.

نانی به او دادم. چون رفت، بادی بسیار عجیب وزید و عمامه مرا برد و ندیدم به کجا برد. چون به مدینه آمدم، به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم بی آنکه حرفی از آن بزدم فرمود: ای قاسم! عمامه تو را باد برد.

گفتم: بلی یا بن رسول الله. به غلام خود اشاره فرمود که عمامه قاسم را بیاور وقتی که آورد، لی الله علیه و آله وسلم این عمامه چگونه از آن راه دور و دراز به دست شما افتاد؟ حضرت فرمود: چون در آن منزل به آن اعرابی تصدق نمودی، حق تعالی به موجب آیه ی: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ﴾، عمامه تو را به تو رد نمود.

شمش طلا

حضرت امام جواد علیه السلام از جدش حضرت علی علیه السلام روایت کرده که فرموده است: «معیار ارزش هر انسانی آن چیزی است که وی را نیکو می کند و به او حسن و جمال اجتماعی می بخشد.»

اسماعیل بن عباس هاشمی روایت می کند که روز عیدی برای دیدن امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم. حضرت گوشه جانماز خود را برداشت، دست مبارک به خاک زد و از آن جا شمش طلا بیرون آورد و به من داد. چون به بازار بردم، شانزده مثقال بود. قیمت آن را برای خرید مایحتاج خود مدتی مصرف نمودم.

برگ زیتون به طلا تبدیل شد

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «از رفاقت با شرور پرهیز که مانند شمشیر، ظاهری خوب و اثری بد دارد.»

معقل بن اسرع روایت می کند که روزی در خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام بودم، آن حضرت را دیدم که دست مبارک بر برگ زیتون مالید و به دست من داد. چون نگاه کردم، طلای خالص بسیار خوب شده بود. پس آن را به بازار بردم و خرج کردم و از آن طلا نفع زیادی به من رسید که همه را صرف مایحتاج خود نمودم.

کاسه ی چینی به دست حضرت ذوب شد

علی بن ابراهیم از پدرش نقل می کند که می گوید: من خدمت ابوجعفر حضرت امام جواد علیه السلام بودم که صالح بن محمد بن سهل متولی اوقاف قم شرفیاب شد و گفت: سرور من! من ده هزار درهم از اموال شما را خرج کرده ام و قدرت پرداخت ندارم، مرا حلال کن. ابوجعفر گفت: حلالیت کردم.

بعد که صالح بن محمد رفت، حضرت فرمود: یک نفر برمی جهد و خود را بر روی اموال آل محمد می افکند و حق ایتام و مساکین و فقرا و درماندگان در سفر را می خورد و می بلعد بعد می آید و می گوید: حلالم کن که هزینه ی زندگی کرده ام.

فکر می کنی غیر از این تصور می کرده است که من خواهم گفت: «حلالیت کرده ام»؟ به خدا سوگند که روز واپسین بازپرسی سختی خواهد داشت.

عبدالله محمد بن زید روایت می کند که در خدمت امام محمد تقی علیه السلام بودم. دیدم که کاسه ی چینی پیش آن حضرت بود. فرمود: ای عبدالله! می خواهی که از عجایب عادات چیزی مشاهده کنی؟

لی الله علیه و آله وسلم پس دست مبارک به طرف کاسه دراز کرد فی الحال دیدم که آن کاسه بگداخت و آب شد. بار دیگر دست مبارک دراز کرد و باز کاسه چنان شد که اول بود. من لی الله علیه و آله وسلم این از عجایبات معجزات است که حق تعالی مخصوص شما گردانیده است؟ فرمود: بلی.

بستن دم استر در تابستان

احمد بن محمد، از علی بن مهزیار روایت می کند که گفته است: در روزهای بعد از عید قربان، حضرت امام جواد علیه السلام را می دیدم که برای رجم شیطانها پیاده می رفت و سواره برمی گشت. دیدار من موقعی صورت می گرفت که پیاده از محاذات مسجد منی می گذشت.

ابوسلیمان از صالح بن محمد بن داود یعقوبی روایت می کند که او گفت: در آن وقت که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در نواحی شام به استقبال مأمون خلیفه می رفت، فرموده بود که دم استرش را بر یک سو بسته بودند، چنان چه در وقت زمستان یا در ایامی که آب و گل بسیار باشد چنان می کنند.

بعضی از مردم چون دم آن استر را بسته دیدند، گفتند: این جوان هاشمی سواری نمی داند که در ایام تابستان بی آنکه آب و گلی باشد، دم استرش را بسته است. راوی گوید: چون اندکی راه رفتیم از جاده دور افتادیم و راه گم کردیم و عبور ما از مکانی بود که ناچار باید از میان گل و لای و آب بسیاری عبور کنیم.

چون از میان آب و گل بیرون آمدیم، جامه های رفقا خراب و آلوده به آب و گل شده بود و دامن اطهره ی آن حضرت از آلودگیها پاک بود و اصلا از آن آب و گل به لباسش نرسیده بود. رفقا فهمیدند که ظاهر و باطن نزد آن حضرت یکی است و سخنان بی ادبانه نسبت به آن حضرت گفتن، سبب خذلان و وصول به درکات نیران است.

حضرت پیراهن مبارکش را اهدا می کند

محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن ابی نصر نقل می کند که در سال دویست و دوازده هجری امام جواد علیه السلام به حج خانه ی خدا مشرف بود. من پرسیدم: قربانت شوم، شما با چه نیتی به حج آمده اید؟ با نیت حج خالص یا حج تمتع؟ حضرت فرمود: با نیت حج تمتع. من گفتم: کدام یک ارج بیشتری دارد؟ آن کسی که حج تمتع به جا می آورد یا آن کسی که فقط به مراسم حج می پردازد و قربانی با خود می آورد؟ حضرت فرمود: جدم ابو جعفر باقر علیه السلام می گفت: حج و عمره ی تمتع با ارج تر از حج بی عمره و آوردن قربانی است. جدم می گفت: هیچ گونه زائری به حج خانه ی خدا مشرف نمی شود که از زائران حج تمتع با ارج تر باشد.

محمد بن سهل الیسع روایت می کند که در ایامی که مجاور مکه معظمه بودم، وقتی متوجه مدینه مشرفه شدم. در آن وقت ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود. به مجلس شریفش آمدم و اراده کردم که از آن حضرت پیراهن مبارکش را طلب نمایم و آن را کفن خود سازم و در آن ایام فرصت نشد که پیراهن را از آن حضرت طلب کنم تا وقتی که از آن حضرت خداحافظی کرده و به مسجد آمدم و نامه ای مشتمل بر طلب پیراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم و بعد از آن نامه را خدمت آن حضرت ارسال کنم.

پس دو رکعت نماز خواندم و استخاره کردم خوب نیامد و چند بار تکرار کردم و اصلاً اجازه نیافتم. با خود گفتم: این بار استخاره می کنم اگر خوب نیامد نامه را پاره می کنم. این دفعه نیز خوب نیامد، نامه را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم و هنوز به مکه نرسیده بودم که قافله ای از عقب ما از مدینه رسید.

شخصی را دیدم که از قطارهای شتر جلو آمد و سؤال کرد که آیا محمد بن سهل کیست؟ من جلو رفتم. پرسید: محمد بن سهل تویی؟ گفتم: بلی گفت: مولای تو محمد تقی علیه السلام این امانت را برای تو فرستاده است.

چون مشاهده کردم، پیراهن آن حضرت را در شالی پیچیده بود. از او گرفتم و شکر کردم.
احمد بن محمد بن عیسی روایت می کند که در آن اوقات اتفاقاً محمد بن سهل فوت شد و به
همان جامه او را کفن کردند.

اطلاع حضرت از فوت اصحاب

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «گذشت زمان، پرده ها را می برد و اسرار نهان را بر تو آشکار می کند.»

عمران بن محمد اشعری گوید: روزی به مجلس شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و لی الله علیه و آله وسلم در آن وقت که از عراق متوجه خدمت تو بودم، ام الحسن خدمت شما سلام رسانید و پیراهن مبارک شما را جهت کفن خود طلب نمود.

فرمود: ای عمران! ام الحسن از پیراهن من مستغنی گردید. عمران گوید: من مضمون این سخن را نفهمیدم، از مجلس بیرون آمدم و متوجه دیار خود گردیدم و هنوز به منزل خود نرسیده بودم که خبر فوت ام الحسن را شنیدم. به من گفتند: قبل از آمدن تو، حدود سیزده روز پیش از این دار فنا رحلت نمود.

راهنمایی مرده به مکان اموال خود در خواب

یک نفر به حضرت امام جواد علیه السلام گفت: سرور من! مردم از شما انتقاد می کنند که تا این حد خردسالی. فرمود: از چه جهت انتقاد می کنند؟ به حق سوگند که خداوند به پیامبرش گفته است: «بگو این است راه و رسم من که از روی بینش به آن دعوت می کنم، من با آن کسی که پیرو من است» به خدا سوگند که در آن موقع فقط علی پیرو رسول خدا بود و فقط نه سال داشت. من نیز نه ساله ام.

ابوهاشم روایت می کند که روزی مردی به مجلس ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام آمد لی الله علیه و آله وسلم پدرم وفات یافت و صاحب مال زیادی بود. بعد از فوت او من اصلاً نمی دانم که اموال او کجاست و من فقیر الحال و کثیر العیالم و از محبان خاندان شما هستم. اگر به فریاد من بررسی، نهایت مرحمت و کرم خواهد بود.

حضرت فرمود: هنگامی که نماز خفتن بگذاری بر محمد و آل او صلوات بفرست، پدرت را در خواب خواهی دید و او به تو از مال خود خبر خواهد داد. چون شب شد به فرموده ی آن حضرت بعد از نماز خفتن عمل نمود و خوابید.

پدرش را در خواب دید که می گفت: ای پسر! مال من در فلان موضع مدفون است. آن را پیدا کن و حضرت ابی جعفر علیه السلام را از آن که من تو را به جای آن مال راهنمایی کردم، خبر بده. چون صبح شد، آن مرد به موضعی که به او نشان داده بود، رفت و مال پدر را پیدا و تصرف نمود.

بعد به خدمت حضرت آمد و واقعه ی خود را بیان نمود. حضرت فرمود: خدا را شکر که این مال را به تو کرامت کرد و دعای تو را اجابت نمود.

رفتن حضرت از مدینه به خراسان جهت تدفین پدر

حضرت امام جواد علیه السلام در ضمن پاسخ نامه ای به یکی نوشته بود که: اما درخواست محمد بن حمزه که به او دعایی بیاموزم که امید رهایی در آن باشد. به او بگو که به این دعا ادامه دهد: «ای خدایی که از شر هر کس و شر هر چیزی کفایت کنی و هیچ کس و هیچ چیز از شر او کفایت نکند. خدایا مرا از شر این بند و زندان برهان» اگر به این دعا ادامه دهد امیدوارم که از هم و غمی که دارد رهایی یابد. ان شاء الله. گیرنده ی نامه نیایش را به محمد بن حمزه آموخت و دیری نگذشت که از زندان رها گشت.

معمر بن خلاد روایت می کند که روزی حجة ربانی ابوجعفر ثانی، امام محمد تقی علیه السلام در مدینه به من فرمود: ای معمر! بر چهار پای خود سوار شو تا با تو به جانب صحرا برویم. من حسب الامر آن حضرت سوار شده با هم می رفتیم تا به یک وادی رسیدیم که در آن بیشه بود. آن حضرت فرمود: ای معمر! زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم. پس به در آن یسه رفت و از نظر من غایب گردید. بعد از اندک زمانی پیدا شد. گفتم: یا بن رسول الله لی الله علیہم و آلہم و سلم روح من فدای تو باد، کجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبارآلوده ای؟ فرمود: پدرم در خراسان وفات یافته بود، به تجهیز و تکفین وی رفته بودم و اکنون از دفن او می آیم.

ادای قرض پدر

به حضرت امام جواد علیه السلام نوشتند: مسافران، در حرم مکه و مدینه می توانند نماز چهار رکعتی بخوانند؟ ابوجعفر در پاسخ نوشت: رسول خدا دوست داشت که در حرم مکه و مدینه هر چه بیشتر نماز بخواند.

تو هم در این دو حرم نماز نافله ات را بخوان و نماز ظهر و عصر و عشایت را هم تمام و درست بخوان. محمد بن علی هاشمی روایت می کند که چون حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت بود و کسی از آن اطلاع نداشت. روزی امام محمد تقی علیه السلام به دنبال من فرستاد.

چون به خدمتش رسیدم فرمود: تو از ابوالحسن علیه السلام چهار هزار درهم می خواهی؟ گفتم: بلی. حضرت گوشه مصلی را برداشته، مقداری طلا در آن موضع بود، فرمود: قدری از اینها بردار و هنگامی که به خانه رفتی حساب کن. من از آن طلا قدری برداشتم و چون به خانه رفتم حساب کردم، از آن چه می خواستم، درهمی زیاد و کم نبود.

حکم خداوند در باب انبیاء و اصفیا

شخصی از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال کرد: اول به زیارت مدینه بیایم یا به مکه مشرف شوم؟ حضرت فرمود: اول به مکه مشرف شو، سپس به مدینه بیا که فضیلت آن بیشتر است.

معلى روایت می کند که بعد از حضرت رضا علیه السلام به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و پیش از آن که به خدمت آن حضرت برسم در خاطرم گذشته بود، اگر او را می دیدم و بر قد و قامت او نگاه می کردم و با او حرف می زدم چه خوش بود، که اگر شیعیانش احوال او را از من می پرسیدند، می توانستم از اوصاف او برایشان بگویم.

پس چون به خدمتش رسیدم فرمود: ای معلى حقتعالى را در باب انبیاء و اصفیا حکم یکی است، نه در باب عینی و فرمود: و اتیناه الحکم صبیبا، یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری و حکمت عطا فرمودیم. من از این سخن دانستم که غرض آن حضرت چیست.

سزای شهادت دروغ

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «به تأخیر انداختن توبه فریب است.»
منقول است که جماعتی از غمازان تبه کار و سیه روزگار، نامه ها برای معتصم خلیفه
نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام اراده خروج نموده اگر در مقام دفع آن بر نیایی مملکت تو فاسد
گردد.

پس معتصم به وزرای خود گفت: گواه باشید که محمد بن علی علیه السلام اراده خروج کرده، اگر
از من ضرری به او برسد، معذور خواهم بود. پس آن حضرت را به مجلس خود احضار نمود و
گفت: ای اباجعفر علیه السلام! شنیده ام تو اراده خروج داری؟

حضرت فرمود: به خدا قسم که هیچ از آن که گفتم از من صدور نیافته.
معتصم گفت: آن جماعتی که به من این خبر را داده اند، حاضرند در حضور تو شهادت
بدهند.

حضرت فرمود: بسیار نیکوست که در مقام تحقیق این سخن معلوم گردد. پس آن جماعت
را حاضر کردند، در آن وقت که برای این امر تحقیق می شد، در میان شکاف کوهی نشسته
بودند، چون آن جماعت حاضر شدند و ادای شهادت نمودند که امام محمد تقی علیه السلام اراده
خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامانت شنیده ایم.

آن حضرت در آن حال دست نیاز به درگاه حضرت ایزد متعال برداشت و گفت: الهی این
جماعت دروغ گفتند و در شهادت به طریق کذب و خلاف رفته اند، عذرشان را قبول نکن و
در همین ساعت ایشان را به سزای خود برسان.

راوی گوید: در همان لحظه کوه از دو طرف به لرزه درآمد و از اطراف به آن جماعت روی
نهاد و هر یک از ایشان که بر پای می ایستادند به روی می افتادند. چون معتصم این حال را

مشاهده کرد، نهایت خوف و وحشت به او دست داد و زبان به عذرخواهی گشود و بعد، از آن حضرت التماس دعا برای رفع آن بلاى عظیم کرد.

سپس آن حضرت دست به دعا برداشته و گفت: الهی! تو می دانی که این جماعت دشمنان تو و رسول خود و اولاد رسول تو هستند. جزای ایشان را برای قیامت بگذار. در همان لحظه آن بلا رفع شد و صدق گفتار آن حضرت و خلاف و دشمنی آن جماعت ظاهر گردید.

نشانی فرستنده و گیرنده‌ی نامه‌ها توسط حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «سه چیز بنده را به خشنودی خداوند می‌رساند، آمرزش خواستن زیاد، تواضع، صدقه بسیار.»

داود بن ابوالقاسم جعفری روایت می‌کند که سه کاغذ به من داده بودند که به سه نفر بدهم و عنوان آن کاغذها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا چه کنم و نمی‌دانستم که هر یک از کیست و به چه کسی باید داد.

در آن اثنا به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم. فرمود که آن کاغذها را بیرون بیاور و هر یک را فرمود که از فلانی است و برای فلانی نوشته شده است و کاغذ سوم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که به فلان شخص از بنی اعمامش بدهی، خواهد گفت: کسی را به من نشان بده که فلان متاع را برای من بخرد. به او نشان بده.

چون به آن مرد برخورد و زر را به او دادم، همان خواهش را از من کرد و من به او خدمت کردم. او روایت می‌کند که همچنین در اثنای راه شترداری به من التماس کرده بود که اجازه بگیر که من به خدمت آن حضرت برسم تا مطلبی که دارم، عرض نمایم. چون به خدمت آن حضرت رسیدم، سفره در میان بود و فرصت نشد که خواهش شتردار را عرض کنم. در اثنای طعام خوردن حضرت به خادمی فرمود: برو فلان شتردار را که در فلان مکان آمده، بطلب که مطلبی دارد.

ترک گل خوردن به سبب دعای حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «از رفاقت با آدم بد پرهیز که وی به شمشیر کشیده می ماند که منظرش نیکو و آثارش زشت است.»

داود بن ابوالقاسم جعفری هم چنین روایت می کند که من به گل خوردن عادت داشتم و به هیچ وجه نمی توانستم آن عادت را ترک کنم. روزی به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و گفتم: دعا کنید. حضرت فرمود که حق تعالی آن را از تو دور کرد. بعد از آن دیگر میلی به خوردن گل نداشتم و هیچ چیز نزد من از گل خوردن بدتر نبود.

شفای کنیز به سبب معجزه ی حضرت

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «مؤمن به سه خصلت نیازمند است: توفیقی از سوی خدا، نفسی پند دهنده و پذیرش سخن نصیحت گوی.»

شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت می کند که من کنیزی داشتم. بادی در زانویش به وجود آمده بود و او را زمین گیر کرده بود و با هیچ دارویی معالجه نمی شد.

او را به خدمت حضرت امام محمد تقی بردم و حال او را خدمت آن حضرت عرض کردم حضرت دست مبارک بر زانویش مالید. همان ساعت دردش بر طرف شد. به نحوی که گویی هرگز به آن بیماری مبتلا نبوده است.

شفای دردی که معالجه نمی شد

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: «خداوند عزوجل در میان امت هر یک از پیامبران دانشمندانی قرار داد که گمراهان را هدایت می کردند و با پیامبران در مصیبتها شکیبایی می ورزیدند.»

محمد بن ابی عمر روایت می کند که روزی دردی عظیم در وجودم احساس نمودم به طوری که مرا عاجز کرده بود و به داروی طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود. پس به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتم و از آن حضرت التماس دعا کردم. حضرت فرمود: عفاک الله و بعد از آن اصلاً اثری از آن درد ندیدم و شفا یافتم.

برادرم به سبب معجزه حضرت شفا یافت

حضرت امام جواد علیه السلام فرمود: خداوند فرموده است: «بخشش های خود را با منت و آزار، باطل و پوچ نسازید.»

محمد بن واقد رازی روایت می کند که من و برادرم به خدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتیم و برادرم تتابع تنفسی داشت، یعنی نفسش تند و پی در پی بیرون می آمد و از آن آزار و بیماری به آن سرور دین و ملت شکایت کرد و حضرت فرمود: عفاک الله مما تشکو، یعنی حق تعالی به تو عافیت بدهد از آنچه شکایت می کنی. پس ما از نزد آن حضرت بیرون آمدیم و برادرم از آن بیماری شفا یافت و تا زنده بود، دیگر آن مرض عود نکرد.

شفای بیماری من

از حضرت امام جواد علیه السلام سؤال شد، آیا زیارت امام حسین علیه السلام افضل است یا زیارت قبر پدرت امام رضا علیه السلام پس اشک از چشمان حضرت جاری شد و فرمود: زیارت پدرم افضل است چون که زوار امام حسین علیه السلام زیاد است و زوار پدرم کم است.

همچنین محمد بن واقد روایت می کند که من نیز هر هفته دردی در تهیگاه احساس می کردم که چند روز درد شدت می گرفت. پس از حضرت امام محمد تقی علیه السلام استدعای دعایی نمودم که آن درد از من زایل گردد. پس آن حضرت در حق من نیز همان دعا کرد و آن بیماری من برطرف شد و تا آخر عود ننمود.

اطلاع حضرت از ضمائر و افکار اشخاص

حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: بهترین اعمال شیعیان ما، انتظار فرج است. حسین مکاری روایت می کند که روزی در بغداد به مجلس شریف حضرت محمد الجواد علیه السلام رفتم و نهایت تعظیم و تکریم خلیفه را نسبت به آن حضرت مشاهده کردم و با خود گفتم که این شخص هرگز به وطن خود مراجعه نمی کند.

چون در این دیار در نهایت آسایش و تنعم روزگار می گذرانند. چون این فکر از خاطرم گذشت، دیدم که رنگ آن حضرت متغیر شد و ساعتی سر را پایین انداخت و بعد به من فرمود: ای حسین! به خدا قسم که نان جوین با نمک سوده خوردن و سر بر روضه جد خود نهادن و در مدینه متبرکه به سر بردن، نزد من از این زندگی که مشاهده می کنی خوشتر است بلکه این حال برای من از مکروهترین احوال است.

اطلاع حضرت از صاحبان هدایا

حضرت امام جواد علیه السلام فرمودند: «همانا قائم از ما است. او همان مهدی است که در زمان غیبتش واجب است منتظرش باشند و در وقت ظهورش اطاعتش کنند و او سومین نفر از اولاد من است.»

محمد بن ارومه روایت می کند که زنی صالحه مکتوبی به من نوشت به این مضمون که بعضی از حلی و مقداری از قماش و مبلغی زر و درهم را برای شما ارسال کردم و التماس دارد که چون به مدینه رسیدی به ملازمان حضرت امام محمد تقی علیه السلام تقدیم نمایی و نامه ای جهت رسیدن این چیزها برای من بفرستی. من گمان کردم که همه ی حلی و قماش و درهم مال آن زن بود که نذر آن حضرت کرده و فرستاده است.

چون به مدینه رسیدم، آن چیزها را به وسیله ی یکی از ملازمان آن حضرت فرستادم و نامه ای طلبیدم. بعد از آن نامه ای به خط آن حضرت به من دادند که در آن نوشته بود، به ما رسید آنچه از مال آن زن و از قماش فلان بن فلان که برای ما ارسال شده بود. چون نامه را خواندم، تعجب کردم و گفتم: این نامه از من نیست.

آن شخص گفت: این نامه برای توست و آن حضرت فرمود که به محمد بن ارومه بده. پس نامه را گرفتم و چیزی نگفتم، اما این دغدغه در خاطر من بود تا وقتی که در راه بازگشت به دیار آن زن رسیدم و چگونگی آن اسباب را از آن زن پرسیدم. گفت: بلی بعضی از حلی مال من بود و بعضی از خواهرم و آن قماش و درهم از فلان به فلان بود که با وسایل من فرستاده بود. من فهمیدم که نامه برای من بوده و چگونگی آن را آن حضرت کماکان اظهار نموده بودند.

اطلاع حضرت از آن چه در خاطرم گذشته بود

شخصی به محضر حضرت امام جواد علیه السلام نوشت: دختر نابالغی به وسیله ی عمویش تزویج شده است و اینک که بالغ شده از زفاف با این شوهر ابا می کند، تکلیف آنان چیست؟ حضرت به خط خود نوشت: حق ندارند که دختر خانم را مجبور کنند. فرمان، فرمان خود اوست. محمد بن علی هاشمی روایت می کند که بامداد شبی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام ام فضل دختر مأمون را به خانه برده بود، نزد آن حضرت رفتم و من شب قبل دارو خورده بودم. چون نزد حضرت نشستیم، تشنگی بر من غلبه کرد ولی شرم داشتم که آب بخواهم. چون حضرت به من نگاه کرد فرمود: تو را تشنه می بینم، گفتم: بلی چنین است. پس به غلام اشاره فرمود که آب برای او بیاور.

من با خود گفتم: در این ساعت آب زهرآلوده خواهی خورد و از این فکر غمگین شدم. چون غلام آب آورد، حضرت تبسم نمود و به غلام فرمود: اول آب را به من بده تا بخورم. پس از آن آب آشامید. بعد از آن پیش من فرستاد و من از آن آب نوشیدم و گفتم به خدا قسم دوباره تشنه شدم. باز حضرت آب تناول فرمود و به من نیز آب داد و نوشیدم و گفتم: به خدا قسم که آنچه در خاطر ما می گذرد، آن حضرت همه را می داند.

پاسخ به دو سؤال قبل از طرح آنها

از حضرت امام جواد علیه السلام پرسیدند: در محصول گندم و جو و یا در نقدینه ی طلا، می توانیم حق زکات را قیمت بگذاریم و در برابر آن دراهم نقره بپردازیم؟ یا این که باید سهم زکات را از خود آن محصول و عین طلا خارج کنیم؟ حضرت فرمود: «هر نوع که آسان تر باشد، حق زکات را خارج کنید.»

ابوالصلت هروی روایت می کند که روزی در مجلس امام محمد تقی علیه السلام بودم. جمعی از شیعه و غیر شیعه در آن مجلس حاضر بودند که مردی از میان آنها برخاست و گفت: یا سیدی فدای تو شوم، حضرت فرمود: بنشین که تقصیر نکند. شخصی دیگر برخاست و گفت: یا مولای جعلت فداک، حضرت فرمود: اگر کسی را نیابد به دریا اندازد که آخر به او خواهد رسید. پس آن مرد نشست. چون مجلس تمام شد و مردم متفرق شدند، به خدمت آن حضرت عرض کردم یا سیدی! امروز چیزی عجیب مشاهده نمودم. حضرت فرمود: می خواهی از آن دو مرد سؤال کنی؟ گفتم: آری.

حضرت فرمود: مردم اول که برخاست می خواست که از ملاح سؤال کند که آیا در کشتی تقصیر خواهد کرد یا نه؟ من گفتم: تقصیر نمی کند، زیرا که کشتی به منزله خانه و مسکن اوست. مرد دوم خواست از زکات بپرسد که اگر شیعه پیدا نکند که به او زکات دهد، چه کند؟ گفتم: به دریا بیندازد که آخر به شیعه می رسد.

رفتن حضرت به نزد معتصم

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «فقر فقراء، نیاز نیازمندان، گرسنگی گرسنگان، برهنگی برهنگان، همه و همه به گردن توانگران است.»

محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از اسماعیل بن مهران نقل می کند که گفت: مرتبه ی اول که حضرت جواد علیه السلام از مدینه به بغداد رفت به حضرت عرض کردم: قربانت! من در این راه بر شما می ترسم، بعد از شما کار به دست کیست؟ حضرت خندید و فرمود: امسال آن طور که تو فکر می کنی نیست. وقتی که دفعه ی دوم خواستند حضرت را نزد معتصم ببرند، خدمت ایشان رسیدم و عرض کردم: قربانت! شما می روی، بعد از شما امر با کیست؟ حضرت گریست به طوری که محاسن مبارکش تر شد و فرمود: این دفعه کار خطرناک است.

شهادت عصا به امامت حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر کس راه صواب را از تو ببوشاند، به امید آن که از هوس خود پیروی کرده باشد، به تو دشمنی کرده است.»

و از یحیی بن اکثم قاضی در حدیثی نقل می کند که گفت: به حضرت جواد علیه السلام گفتم: به خدا! می خواهم سؤالی از شما بپرسم ولی شرم می کنم. حضرت فرمود: من پیش از سؤال به تو خبر می دهم، می خواهی پرسی امام کیست؟

گفتم: آری به خدا! حضرت فرمود: من امام هستم. گفتم: علامت و نشانه ای به من نشان دهید. حضرت عصایی در دستش بود، به اذن خدا و معجزه ی حضرت عصا به سخن آمد و گفت: مولای من امام این زمان است، و او حجت خداست.

عاقبت مرد آوازه خوان

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «از معاشرت با افراد فرومایه پرهیز، چه اینان مانند شمشیر ظاهری درخشان و اثری بد دارند.»

و از محمد بن ریان نقل می کند که گفت: مأمون درباره ی حضرت جواد علیه السلام به هر حيله ای دست زد، نتوانست کاری بکند (شاید می خواسته حضرت را در فسق و فجور وارد کند) تا هنگامی که مریض شد و خواست دخترش را به عقد حضرت درآورد.

دویست کنیز بسیار زیبا آماده کرد و به هر یک جامی که در آن گوهری بود، داد که وقتی که حضرت در مسند دامادی می نشیند روبروی او بایستند تا شاید حضرت را جلب کنند. ولی حضرت به آنها توجهی نکرد. مأمون مردی به نام مخارق را که خوش آواز بود و ساز می زد و ریش بلندی داشت، احضار کرد.

مرد گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر به جهت میل دادن او به دنیاست، این کار برای من آسان است. (یعنی منظور تو را نسبت به او انجام می دهم) و مقابل آن حضرت نشست و نعره ای کشید، اهل خانه همه جمع شدند و او شروع به ساز زدن و آواز خواندن کرد. ساعتی نواخت، حضرت ابداً متوجه او نشد و به چپ و راست خود نگاه نکرد.

سپس سر برداشت و فرمود: ای صاحب ریش از خدا بترس. ناگاه ساز از دست مرد افتاد و دیگر تا هنگام مرگ نتوانست با دستهایش کاری انجام دهد. وقتی که مأمون جریان را از او پرسید، گفت: وقتی که حضرت بر سر من فریاد زد، به طوری ترسیدم که دیگر به حال نیامدم.

قصه داشتیم از خاک زیر پای حضرت بردارم

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «از کسانی که جلوی مردم دوست خدا و در پنهان دشمن خدا هستند، نباش.»

از حسین بن محمد اشعری از پیرمردی از شیعیان به نام عبدالله بن رزین نقل می‌کند که گفت: در مدینه مجاور بودم. حضرت جواد علیه السلام هر روز ظهر به مسجد می‌آمد و در صحن لی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌رفت و بر او سلام می‌کرد و به خانه ی فاطمه علیه السلام بر می‌گشت. کفش خود را درمی‌آورد و به نماز می‌ایستاد. روزی شیطان در دل من وسوسه کرد که وقتی حضرت پیاده می‌شود، برو و خاک قدمش را بردارم.

به انتظار حضرت به همین منظور نشستم. هنگام ظهر حضرت سوار بر الاغی آمد ولی در جای هر روز پیاده نشد و روی سنگی که بر در مسجد بود رفت و پیاده شد. بر پیامبر لی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شد، سلام داد و سپس به جای نماز خود رفت.

چند روزی چنین کرد. با خود گفتم: وقتی که کفشش را در می‌آورد، می‌روم ریگهای زیر لی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شده و سلام کرد. بعد به جای نماز خود آمد و با کفش به نماز ایستاد. چند روزی هم چنین کرد. گفتم: اینجا که نشد. به در حمامی که می‌رود، می‌روم و آنجا از خاک قدمش بر می‌دارم. سراغ حمام حضرت را گرفتم.

گفتند: به حمامی در بقیع که از یکی از اولاد طلحه است، می‌رود. روز حمام رفتن حضرت را پرسیدم و همان روز بر در حمام به انتظار او نشستم و با حمامی مشغول صحبت شدم.

گفت: اگر می‌خواهی به حمام بروی، بلند شو و برو که بعد از این دیگر نمی‌شود. گفتم:

چرا؟ گفت: برای این که ابن الرضا (حضرت جواد علیه السلام) می‌خواهد به حمام بیاید.

لی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که صالح و پرهیزکار است.

گفتم: نمی‌شود کسی با او وارد حمام شود؟

گفت: وقتی که بیاید حمام برای ایشان خلوت می شود. در این اثنا حضرت با غلامان وارد شد و جلوی حضرت غلام کودکی بود که حصیری آورد و در رختکن پهن کرد. حضرت رسید و با الاغ وارد حجره شد و به رختکن رفت و روی حصیر پیاده شد.

به حمامی گفتم: این همان کسی است که به صلاح و پرهیزکاری توصیف می کردی؟

گفت: ای مرد! به خدا تا امروز چنین کاری نکرده بود.

با خود گفتم: این از عمل من است و من حضرت را به این کار واداشتم. (که سواره تا سر حصیر بیاید) سپس گفتم: منتظر او می شوم تا بیرون بیاید، شاید به مقصودم برسم.

هنگامی که بیرون آمد و لباس پوشید، امر کرد، الاغ را وارد رختکن کردند و از روی حصیر سوار شد و بیرون رفت. با خود گفتم: به خدا! من او را آزرده ام. دیگر چنین اراده ای نمی کنم.

ظهر آن روز، حضرت (به عادت سابق) با الاغ آمد و در همان صحن پیاده شد، وارد شد و لی الله علیه و آله وسلم سلام کرد و به خانه ی فاطمه ع رفت و در جایی که نماز می خواند، کفش خود را درآورد و به نماز ایستاد. (شاید این اصرار حضرت بر مخالفت نیت او از جهت تقیه و ترس از فتنه بوده است).

ادب شدی!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «عزت مؤمن در بی نیازی از مردم است.»
و از دعبل بن علی نقل شده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام رسیدم، دستور فرمود:
چیزی به من دادند. گرفتم و شکر خدا نکردم. حضرت رضا علیه السلام فرمود: چرا خدا را شکر
نکردی؟ سپس خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدم، حضرت جواد علیه السلام نیز دستور داد چیزی به
من دادند. گفتم: الحمد لله حضرت فرمود: ادب شدی. (وجه اعجاز در این حدیث این است که
حضرت جواد علیه السلام از غیب خبر داده است، زیرا ذکر نمی کند که حضرت جواد علیه السلام در مجلس
پدرش حاضر بوده، یا این که کلام آن حضرت را برای او نقل کرده باشد).

خدا او را رحمت نکند

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر کس از برادر و دوست خود به خاطر حسن نیت او خشنود نشود، از بخشش او هم خشنود نشود.»

و از محمد بن سنان نقل می کند که گفت: خدمت حضرت هادی علیه السلام رفتم. حضرت فرمود: ای محمد! در آل فرج (فرج: پدر عمر بن فرج بوده) حادثه ای رخ داده است؟
گفتم: آری عمر (بن فرج رحجی حاکم مدینه و مکه از طرف متوکل) مرد. شمردم حضرت بیست و چهار مرتبه فرمود: الحمدلله. گفتم: مولای من! اگر می دانستم از این خبر خشنود می شوید، پا برهنه می دویدم و می آمدم.

فرمود: پدرم درباره ی چیزی به او مراجعه کرد. به پدرم گفت: گمان می کنم مستی. پدرم عرض کرد: خدایا! اگر می دانی که من برای رضای تو این روز را تا شب روزه بودم، طعم غارت اموال و ذلت اسیری و دستگیری را به او بچشان. و به خدا! روزگار نگذشت تا اموال و دارائیش را بردند و اسیرش کردند، و اینک مرده است. خدا او را رحمت نکند. خداوند عزوجل دولت را از او گرفت و همیشه دوستانش را بر دشمنانش غلبه می دهد و دولتها را از آنها می گیرد.

سبز شدن درخت سدر به برکت وجود حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر کس کاری را ندانسته آغاز کند، پیش از آن چه کارش شایسته باشد، خراب خواهد شد.»

و از ابوهاشم جعفری نقل شده که گفت: در مسجد مسیب با حضرت جواد علیه السلام نماز خواندیم. حضرت رو به قبله و بدون انحراف از دیوار مسجد ایستاد؛ و درخت سدری که در مسجد بود، خشک شده بود و برگ نداشت. حضرت آب خواسته و زیر درخت وضو گرفت. درخت سبز شد و برگ درآورد و همان سال بار داد.

قائم ما همان مهدی است

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «برای خیانت شخص، همین سند بس که مورد اعتماد افراد خائن باشد.»

صدوق در کتاب اکمال الدین از عبدالعظیم حسنی نقل می کند که گفت: بر سرور خود حضرت جواد علیه السلام وارد شده و می خواستم بپرسم: قائم همان مهدی علیه السلام است یا دیگری؟ حضرت قبل از پرسش من فرمود: ای ابوالقاسم! قائم ما همان مهدی علیه السلام است.

اطمینان از زنده بودن خویش

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «آهنگ توجه به خدا نمودن به دلها، زودتر آدم را به مقصود می رساند از این که اعمال و حرکات فقط بدنی باشد.»

محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از ابراهیم بن محمد نقل می کند که گفت: حضرت جواد علیه السلام نامه ای به من نوشت و دستور داد تا یحیی بن ابی عمران زنده است آن را باز نکنم. دو سال نامه پیش من بود، روزی که یحیی مرد، نامه را باز کردم، در آن نوشته بود: کارهایی که او انجام می داد، تو انجام بده. من تا یحیی بن ابی عمران زنده بود از مرگ نمی ترسیدم، چون مطمئن بودم که عمرم باقی است.

مهیای عزاداری شوید!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر که پیش از تجربه و آزمایش به چیزی یا به کسی اعتماد کند، خود را در معرض نابودی قرار داده است.»

فضل بن حسن طبرسی در کتاب اعلام الوری از امیه بن علی نقل می کند که گفت: هنگامی که حضرت رضا علیه السلام در خراسان بود، من در مدینه بودم و با حضرت جواد علیه السلام رفت و آمد داشتم؛ و کسان آن حضرت و عموهای پدرش نیز خدمت ایشان می آمدند و سلام می کردند. روزی در حضور آنها کنیزک را خواست و فرمود: به اینها (یعنی اهل خانه) بگو: مهیای عزاداری شوند.

هنگامی که متفرق شدند، گفتند: چرا نپرسیدیم برای چه کسی؟ و باز فردا هم حضرت این سخن را فرمود. گفتند: برای چه کسی؟ حضرت فرمود: برای بهترین مردم روی زمین؛ و پس از چند روز خبر رسید که حضرت رضا علیه السلام همان روز رحلت نموده است.

خمس ها را بفرستید

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «صبر را تکیه گاه خود کن و با هوس مخالفت نما و خواهشهای دل را رها کن.»

و از محمد بن فرج نقل شده که گفت: حضرت جواد علیه السلام برای من نوشت: خمس ها را برای من بفرستید که من غیر از امسال از شما خمس نمی گیرم. و همان سال حضرت از دنیا رفت.

درخواست لباسی از حضرت برای کفن همسرم!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «کسی که برای نعمتی شکر نگوید، مانند کسی است که برای گناهی عذر نخواهد.»

از جمله آنچه داوود بن محمد از عمران بن محمد اشعری نقل می کند که گفت: خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم و پس از انجام مقاصد خود، گفتم: مولای من! ام الحسن (همسر) به شما سلام می رساند و یکی از جامه هایتان را می خواهد که کفن کند. حضرت فرمود: او از این مطلب بی نیاز شد. من بیرون رفتم ولی منظور حضرت را نفهمیدم تا این که خبر آمد که ام الحسن سیزده روز قبل از این مرده است.

نامه ای در دل شب

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «چگونه تباهی به کسی برسد در حالی که خدا ضامن اوست و چگونه رهایی یابد کسی که خدا در تعقیب اوست.»

کشی در کتاب رجال از مردی از اصحاب ما به نام ابوزنیه نقل می کند که گفت: ما هفت نفر بودیم. در زمان حضرت جواد علیه السلام در بغداد حجره ای گرفتیم. عصر یک روز یکی از ما بیرون رفت و شب نیامد. در دل شب نامه ای از آن حضرت رسید که رفیق خراسانی شما سر بریده در نمدی پیچیده و در فلان مزبله افتاده است. بروید و با فلان چیز و فلان چیز او را مداوا کنیم، خوب می شود. رفتیم و او را همان جا و به همان نحو یافتیم و با آنچه حضرت فرموده بود او را مداوا کردیم و خوب شد.

شهادت ناروا

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «به دوستی خدا نرسی مگر با دشمنی عده زیادی از مردم. (ظالم فاجر، قاطع رحم، دروغگو)»

از ابن اورمه نقل شده که گفت: معتصم جمعی از وزرای خود را خواست و گفت: شما درباره ی حضرت جواد علیه السلام شهادت ناروا دهید و کاغذهایی به من بنویسید که او خیال خروج دارد.

سپس آن حضرت را خواسته و گفت: شما خیال خروج بر من داری؟ حضرت فرمود: به خدا! چنین اراده ای نکرده ام.

معتصم گفت: فلانی و فلانی چنین شهادت می دهند. شهود را حاضر کردند. گفتند: آری این کاغذها را از بعضی غلامان گرفته ایم. حضرت که در ایوان نشسته بود، دست برداشت و عرض کرد: خدایا! اگر اینها به من دروغ می بندند، آنها را بگیر، ناگاه دیدیم که ایوان سخت به لرزه آمد و می رود و می آید و هر وقت یکی از ما می خواهد بلند شود، می افتد.

معتصم گفت: یا ابن رسول الله! من از گفتار خویش توبه می کنم، دعا کنید تا خداوند اطاق را آرام کند. عرض کرد: خدایا! ایوان را آرام فرما. تو می دانی که اینها دشمنان تو و دشمنان من هستند. ایوان آرام گرفت.

سخن گفتن گاو به معجزه ی حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «صبر را بالش کن و نیازمندی را در آغوش بگیر، شهوات را به دور انداز و با هوا مخالفت کن و بدان که در مقابل چشم خدا هستی.»
پس به حال خود توجه کن که چگونه هستی. و از محمد بن علی تنوخی نقل شده که گفت: من دیدم که حضرت جواد علیه السلام با گاوی سخن گفت، پس گاو سر خود را حرکت داد. من گفتم: این (دلیل بر معجزه ی شما) نیست. ولی امر کنید که او هم با شما صحبت کند. حضرت به آن گاو فرمود: بگو: لا اله الا الله وحده لا شریک له و گاو سخنان حضرت را تکرار کرد.

نور وجود حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «غرور و خودپسندی باعث به تأخیر انداختن توبه است.»

از عسکر غلام حضرت جواد علیه السلام نقل شده که گفت: خدمت مولایم رفتم و حضرت در وسط ایوانی که ده ذرع در ده ذرع بود نشسته بود. پس با خود گفتم: چقدر رنگ آقایم گندمگون و بدنش سفید است؟ به خدا قسم! هنوز کلامم تمام نشده بود که (نور) بدن مبارکش تمام فضای ایوان را در عرض و طول گرفت. پس دیدم که رنگ مبارکش سیاه شد، بعد سفید و سرخ و سبز شد و دوباره به حال اول و صورت اولی و رنگ قبلی برگشت.

وداع امام رضا با کعبه و اندوه امام جواد علیه السلام

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «بردباری جامه ای شایسته اندام دانشمندان است، هرگز از این جامه برهنه مباش.»

علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه از امیه بن علی نقل می کند که گفت: سالی که حضرت رضا علیه السلام پس از حج به خراسان رفت در مکه خدمت حضرت بودم. حضرت جواد علیه السلام هم همراه پدر بود. حضرت رضا علیه السلام با خانه وداع می کرد و هنگامی که از طواف فارغ شد، به مقام ابراهیم برگشت و به نماز ایستاد.

حضرت جواد علیه السلام بر گردن موفق (غلام خود) طواف می کرد. هنگامی که به حجر رسید، مدتی طولانی نشست. موفق گفت: قربانت شوم، بلند شو. فرمود: خیال برخاستن ندارم. جز این که خدا بخواهد و آثار اندوه در چهره اش هویدا شد. موفق خدمت حضرت رضا علیه السلام رفت و گفت: قربانت! محمد جواد علیه السلام در حجر نشسته و بلند نمی شود.

حضرت برخاست و به آنجا آمد و فرمود: بلند شو حبیب من! حضرت جواد علیه السلام گفت: اراده ی بلند شدن از اینجا را ندارم. فرمود: چرا حبیب من! بلند شو. عرض کرد: چگونه بلند شوم، با اینکه شما طوری با خانه وداع کردید که دیگر بر نمی گردید؟ فرمود: بلند شو پسر من! بلند شو؛ آنگاه حضرت جواد علیه السلام برخاست.

به امامت حضرت معتقد شدم

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر کس به غیر از خدا تکیه کند، خدا او را به خود واگذارد.»

و می فرماید: قاسم بن عبدالرحمان - که زیدی بود - گفت: به بغداد رفته بودم. روزی دیدم که مردم می دوند و بر بام ها و جاهای بلند بر می آیند و می ایستند. گفتم: چه خبر است؟ گفتند: ابن الرضا (حضرت جواد علیه السلام) است، ابن الرضا است.

گفتم: به خدا او را می نگرم. دیدم حضرت بر استر نر یا ماده ای سوار است و آمد. گفتم: خدا شیعه را از رحمت خود دور کند که می گویند: خدا اطاعت این (کودک خردسال) را واجب کرده، حضرت متوجه من شد و فرمود: ای قاسم بن عبدالرحمان! «آیا از بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! در این صورت در ضلالت و دوزخیم، سوره قمر آیه ۲۶».

با خود گفتم: به خدا این ساحر است. باز حضرت متوجه من شده و فرمود: «آیا از میان ما تنها وحی به او القا می شود؟! بلکه او دروغگویی سرکش و متکبر است. سوره قمر آیه ۲۵» با دیدن این اعجاز از عقیده ی خود برگشته و شهادت دادم که او حجت خدا بر خلق است و به امامتش معتقد شدم.

خلاف فرموده ی حضرت عمل کرد

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «افراد نادان به وسیله ی نادانی خود نابود می شوند.»
و از امیه بن علی نقل می کند که گفت: من و حماد بن عیسی در مدینه برای وداع خدمت
حضرت جواد علیه السلام رسیدیم. فرمود: امروز بیرون نروید، بمانید تا فردا، هنگامی که از خدمت او
مرخص شدیم. حماد گفت: من می روم، چون که بارهایم را فرستاده ام. گفتم: ولی من می
مانم. حماد رفت و همان شب در رودخانه سیل آمد و حماد غرق شد. و قبر او در سیاله
(جایی یک منزلی مدینه) است.

به این مرد ستم کردید

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: زیان رسیدگان کسانی هستند که خود به زیان خویش اقدام می کنند. و از علی بن جریر نقل می کند که گفت: خدمت حضرت جواد علیه السلام نشستہ بودم، گوسفندی از غلام او گم شده بود و بعضی از همسایگان او را به اتهام دزدیدن آن گرفته بودند و به طرف حضرت می کشیدند.

فرمود: وای بر شما دست از همسایگان من بردارید که گوسفند شما را ندزدیده اند. گوسفند در خانه ی فلان است. از آنجا بیرونش آورید. به آنجا رفتند و گوسفند را پیدا کردند. صاحب خانه را بیرون کشیده و زدند و لباسهایش را پاره کردند و او قسم می خورد که گوسفند را ندزدیده است.

او را نزد حضرت بردند، فرمود: وای بر شما به این مرد ستم کردید. گوسفند خود به خانه ی او رفته و او خبر نداشته است. پس او را برگرداند و برای این که لباسهایش را پاره کرده بودند، و او را زده بودند، چیزی به او داد.

استجاب دعای حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «تأکید می کنم که از دو چیز حذر کن که بسیاری را نابود نموده است. یکی این که به میل و هوای خود رأی دهی، دوم آن که ندانسته حکم کنی.»

در کتاب عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی از اسحاق بن اسماعیل نقل می کند که گفت: ده مسأله مهیا کردم که از حضرت جواد علیه السلام بپرسم و همسرم نیز آباستن بود.

با خود گفتم: اگر جواب مسائل را داد، از او تقاضا می کنم که دعا کند فرزندم پسر شود.

هنگامی که چشم آن حضرت به من افتاد، فرمود: اسحاق! خداوند دعای مرا مستجاب فرمود، نام او را احمد بگذار. گفتم: خدا را شکر، این است حجت رسای خداوند و هنگامی که به وطن بازگشتم، دیدم که پسری نصیب شده و نامش را احمد گذاشتم.

احدی جز خدا نمی دانست!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «پیرو ما نیست کسی که به زبان ادعای پیروی ما را بنماید و عملش مخالفت با ما باشد.»

حسین بن حمدان حاضینی در کتاب هدایة در حدیثی نقل می کند که جمعی از شیعیان خدمت حضرت جواد علیه السلام رسیدند. در میان آنها مردی زیدی مذهب بود که مدت چهل سال دعوی امامی بودن می کرد و شیعیان از مذهب او آگاه نبودند.

حضرت به یکی از غلامان فرمود: دست این زیدی را بگیر و از مجلس بیرونش کن. آن مرد از همان ساعت به امامت حضرت جواد علیه السلام و سایر ائمه علیهم السلام معتقد شد و گفت: چیزی را از کار من دانستی که احدی جز خدا نمی دانست.

پاسخ سؤال در خواب

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «برای اهل بهشت چهار علامت است: روی گشاده که سائل مایل شود حاجتش را بگوید و زبان همراه با لطف و دل پر از مهر و دست بخشنده.»

و از موسی بن قاسم در حدیثی نقل می کند که: مردی مسئله ای از او پرسید که جوابش را نمی دانست. حضرت جواد علیه السلام را در خواب دید. حضرت جواب مسأله را به او فرمود.

سال آینده که به حج رفت و آن حضرت را ملاقات کرد، بدون مقدمه فرمود: فلانی به تو چه گفت؟ سؤال او را به عرض حضرت رساند. فرمود: خوابت چه بود؟ خوابش را تعریف کرد.

حضرت فرمود: من در خواب پاسخ را به تو گفتم و اکنون هم من تکرار کردم.

به آنها محتاج می شوی

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «کسی که صفحه خاطر را از پستی آز پاک نکند، خود را پست کرده و در قیامت به خواری بیشتری گرفتار خواهد شد.»

از محمد بن ولید در حدیثی نقل شده که: مردی خراسانی ثروتمندی حضور امام جواد علیه السلام رسید. حضرت دستور داد چند عمامه را به هم ببندند و به او بدهند و فرمود: اینها را بگیر که در راه هر چه داری از تو می گیرند و این عمامه ها برای تو می ماند و به آنها محتاج می شوی. و چنان شد که حضرت فرموده بود.

عاقبت همسر امام جواد علیه السلام

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «سزاوار است که انسان در هر صبح پنجاه آیه از قرآن تلاوت کند.»

و از محمودی از پدرش در حدیثی طولانی نقل شده که: هنگامی که دختر مأمون حضرت جواد علیه السلام را زهر داد، حضرت به او فرمود: به خدا قسم! خداوند تو را به فقری جبران ناپذیر و دردی نامستور مبتلا کند، و نیز فرمود: خدا تو را به دردی بی درمان گرفتار کند. و چنان شد که حضرت فرموده بود. او به مرضی مبتلا شد که هر چه داشت، صرف معالجه کرد به طوری که به کمک مردم محتاج شد.

دیدم و شک ندارم

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «اموال شما این گنجایش را ندارد که همه را با بخشش راضی و شاد سازید؛ ولی می توانید همه را با حسن برخورد و گشاده رویی از خود راضی و شاد سازید.»

از ابراهیم بن سعید نقل شده که گفت: دیدم حضرت جواد علیه السلام موی سیاهی یا موی بناگوش سیاهی - داشت، دست بر آن کشید، قرمز شد. و باز دست کشید سیاه شد. گفتم: دیدم - و شک ندارم - که پدرت دست به خاک می زد، دینار و درهم می شد.

اطلاع حضرت از جنین اسب

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «تدبیر و عاقبت اندیشی تو قبل از هر کاری، تو را از پشیمانی در امان قرار می دهد.»

از ابراهیم نقل شده که گفت: خدمت حضرت جواد علیه السلام نشسته بودم که اسب ماده ای گذشت. حضرت فرمود: این اسب امشب کره ی پیشانی سفیدی می زاید و چنان شد که حضرت فرمود.

آب ایستاد تا حضرت عبور کند

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر کس به فهم و رأی خود اعتماد کند و با کسی مشورت نکند، خود را در خطر افکنده است.»

از محمد بن یحیی روایت شده که گفت: حضرت جواد علیه السلام را در شط دجله ملاقات کردم که می خواست عبور کند، من دیدم که آب ایستاد تا حضرت عبور کند و هم چنین در انبار بر شط فرات آن حضرت را دیدم که چنین کرد.

انگشتی در دجله

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «کسی که یقین کند، هر چه در راه خدا بدهد بهترش را عوض از خدا می گیرد؛ در بخشش جوانمردی می نماید.»

از حکیم بن عماد روایت شده که گفت: آقای خود حضرت جواد علیه السلام را دیدم که انگشتی در دجله انداخت. پس هر چه کشتی در حرکت بود، از بالا و پایین ایستادند. سپس به غلامش فرمود: انگشتر را از دجله خارج کن. وقتی که انگشتر را بیرون آورد، کشتی ها به حرکت آمدند.

سفر به بیت المقدس

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «هر که بر زمان خشم گیرد، خشم او طول خواهد کشید.»

یعنی ناملايمات زمانه یکی دو تا نیست که خشم تمام شود. از منخل نقل شده که گفت: در سامره خدمت حضرت جواد علیه السلام رفتم و مخارج بیت المقدس را از حضرت خواستم. ایشان صد دینار به من داد و فرمود: چشمت را ببند. چشم بستم. فرمود: باز کن، چشم خود را باز کردم و خودم را در بیت المقدس زیر قبه دیدم و در شگفت شدم.

علامتی از برادرم بگیرید

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: جدم فرمود: «ناتوان ترین مردم کسی است که به اصلاح خود قادر باشد ولی اقدام نکند.»

از محمد بن علا نقل شده که گفت: حضرت جواد علیه السلام را دیدم که در مکه بدون زاد و توشه سفر زیارت می کرد و شبانه به مدینه باز می گشت. من برادری در مکه داشتم که انگشتی از من نزد او بود. به آن حضرت گفتم: علامتی از برادرم برای من در مکه بگیرید. پس حضرت شبانه برگشت و آن انگشت نزد حضرت بود.

منبر سبز شد و برگ درآورد!

حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود: «کسی که با ما علنی دشمنی کند و به دشمنی ما از دنیا برود؛ روزه بگیرد یا نماز بخواند، اهل دزدی و زنا باشد، مسلماً اهل آتش است.»

از محمد بن عمیر نقل شده که گفت: حضرت جواد علیه السلام را دیدم که دست مبارکش را بر منبری گذارد، آن منبر سبز شد و چوبهایش برگ درآورد. هم چنین دیدم که آن حضرت با گوسفندی سخن گفت و آن گوسفند به حضرت پاسخ می داد.

فهرست مطالب

- ۳..... خلاصه ای از زندگی امام نهم.....
- ۴..... امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام.....
- ۵..... امامت محمد تقی علیه السلام.....
- ۶..... مأمون و امام جواد علیه السلام.....
- ۷..... معتصم و امام جواد علیه السلام.....
- ۸..... مباحثه ی حضرت با یحیی بن اکثم قاضی بغداد.....
- ۱۵..... شفای چشم یکی از یاران توسط معجزه ی حضرت.....
- ۱۷..... پیراهنی از حضرت رضا علیه السلام.....
- ۱۸..... تقسیم دینارها.....
- ۱۹..... شأن مرا کوچک شمردی؟!.....
- ۲۱..... اعتقاد معلم دانشمند به امامت حضرت جواد.....
- ۲۲..... نجات از مرگ حتمی توسط معجزه ی حضرت.....
- ۲۶..... خلاصی از زندان با معجزه ی حضرت.....
- ۲۹..... توسل به ائمه اطهار و آزادی از زندان.....
- ۳۰..... عمامه ام را باد برد.....
- ۳۱..... شمش طلا.....
- ۳۲..... برگ زیتون به طلا تبدیل شد.....
- ۳۳..... کاسه ی چینی به دست حضرت ذوب شد.....
- ۳۴..... بستن دم استر در تابستان.....
- ۳۵..... حضرت پیراهن مبارکش را اهدا می کند.....
- ۳۷..... اطلاع حضرت از فوت اصحاب.....
- ۳۸..... راهنمایی مرده به مکان اموال خود در خواب.....

- ۳۹..... رفتن حضرت از مدینه به خراسان جهت تدفین پدر
- ۴۰..... ادای قرض پدر
- ۴۱..... حکم خداوند در باب انبیاء و اصفیا
- ۴۲..... سزای شهادت دروغ
- ۴۴..... نشانی فرستنده و گیرنده ی نامه ها توسط حضرت
- ۴۵..... ترک گل خوردن به سبب دعای حضرت
- ۴۶..... شفای کنیز به سبب معجزه ی حضرت
- ۴۷..... شفای دردی که معالجه نمی شد
- ۴۸..... برادرم به سبب معجزه حضرت شفا یافت
- ۴۹..... شفای بیماری من
- ۵۰..... اطلاع حضرت از ضمائر و افکار اشخاص
- ۵۱..... اطلاع حضرت از صاحبان هدایا
- ۵۲..... اطلاع حضرت از آن چه در خاطرم گذشته بود
- ۵۳..... پاسخ به دو سؤال قبل از طرح آنها
- ۵۴..... رفتن حضرت به نزد معتصم
- ۵۵..... شهادت عصا به امامت حضرت
- ۵۶..... عاقبت مرد آوازه خوان
- ۵۷..... قصد داشتم از خاک زیر پای حضرت بردارم
- ۵۹..... ادب شدی!
- ۶۰..... خدا او را رحمت نکند
- ۶۱..... سبز شدن درخت سدر به برکت وجود حضرت
- ۶۲..... قائم ما همان مهدی است
- ۶۳..... اطمینان از زنده بودن خویش
- ۶۴..... مهبای عزاداری شوید!

- ۶۵.....خمس ها را بفرستید.....
- ۶۶.....درخواست لباسی از حضرت برای کفن همسرم!.....
- ۶۷.....نامه ای در دل شب.....
- ۶۸.....شهادت ناروا.....
- ۶۹.....سخن گفتن گاو به معجزه ی حضرت.....
- ۷۰.....نور وجود حضرت.....
- ۷۱.....وداع امام رضا با کعبه و اندوه امام جواد علیه السلام.....
- ۷۲.....به امامت حضرت معتقد شدم.....
- ۷۳.....خلاف فرموده ی حضرت عمل کرد.....
- ۷۴.....به این مرد ستم کردید.....
- ۷۵.....استجابت دعای حضرت.....
- ۷۶.....احدی جز خدا نمی دانست!.....
- ۷۷.....پاسخ سؤال در خواب.....
- ۷۸.....به آنها محتاج می شوی.....
- ۷۹.....عاقبت همسر امام جواد علیه السلام.....
- ۸۰.....دیدم و شک ندارم.....
- ۸۱.....اطلاع حضرت از جنین اسب.....
- ۸۲.....آب ایستاد تا حضرت عبور کند.....
- ۸۳.....انگشتی در دجله.....
- ۸۴.....سفر به بیت المقدس.....
- ۸۵.....علامتی از برادرم بگیرید.....
- ۸۶.....منبر سبز شد و برگ درآورد!.....